



زُنه لوساز



میرزا حبیب اصفهانی

فصلی از بکتاب



هزار قصه ژیل بلاس / نوشته آن زُنه لوساز
ترجمه میرزا حبیب اصفهانی / به کوشش غلامحسین میرزا صالح
قصه‌ای از کتاب نهم، فصل اول، **بله بُران**

میرزا حبیب اصفهانی (۱۸۹۶ - ۱۸۳۶) فرهیخته آزاده و خوش قریحه ایرانی که به دلیل حق ناشناسی و خیانت هم‌میهنانش از ترجمه‌هایش ناشناخته تر است «اصلش از قریهٔ بِنِ چهارمحال اصفهان» است. او پس از تحصیل ادبیات و فقه و اصول در اصفهان و سپس در تهران، بعدها به اتهام مرسوم در آن زمان، یعنی «دهری بودن» که در واقع چیزی جز به سُخره گرفتن میرزا محمدخان سپهسالار نبود، در سال ۱۸۶۶ از ترس جان به خاک عثمانی گریخت. قریحهٔ ذاتی میرزا حبیب و آشنایش با زبانهای عربی، ترکی و فرانسه و تسلط کاملش به زبان فارسی در دیارِ غُربت به یاریش شتافت و دیری نیاید که در استانبول به تدریس و تحقیق پرداخت و به عضویت رسمی انجمن معارف دولت عثمانی پذیرفته شد. میرزا حبیب حدود یک سال قبل از مرگ برای معالجه به آب گرم بورسا رفت و همان جا چشم از جهان فروبست و در قبرستان چکرگه در دامنهٔ کوه المپ به خاک سپرده شد.

میرزا حبیب که در طول اقامت خود در عثمانی از عزت و احترام دانش‌آموختگان آن سامان برخوردار بود، لحظه‌ای را به بطالت نگذرانید. ذوق و استعداد او در محیط به نسبت آزاد عثمانی - در قیاس با ایران - بال و پر گرفت و حاصل عمر ادبی تقریباً کوتاه او را پُربار ساخت، که از آن میان می‌توان به ترجمهٔ کتاب سرگذشت حاجی بابا و سرگذشت ژیل بلاس اشاره کرد. میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی از جملهٔ انگشت‌شمار ایرانیان تبعیدی بودند که پی به منزلت و میزان دانش این دانشور فرزانه بردند و در یاری رساندن به او غفلت نکردند. میرزا آقاخان کرمانی بیشتر مونس و جلیس او بود و گاه در تهیهٔ نسخه

پاکیزه از ترجمه‌های میرزا حبیب دریغ نداشت. آقاخان حتی پس از مرگ میرزا حبیب هم در کمال صداقت و وظیفه دوستی خود را به نحو بسیار شایسته‌ای به انجام رسانید و به تهیه نسخه متفحی از ترجمه ژیل بلاس که دوست مرحومش به انجام رسانیده بود پرداخت و در خاتمه کار «عروة جمادی الاوّل ۱۳۱۲ - ۳۱ اکتبر ۱۸۹۴) در کمال صداقت می‌افزاید: «ترجمه کتاب ژیل بلاس از روی خط ادیب مرحوم میرزا حبیب اصفهانی به پایان رسید.»

نیاس این کرمانی نجیب با آن دکتر کرمانشاهانی نادرست، آموزنده و درده‌آور است. این شخص در مقدمه بی‌مایه خود که گویای شیوه نگارش اوست بر چاپ ترجمه میرزا حبیب از ژیل بلاس به نام خویش و بی‌توجه به نفرت میرزا حبیب از خاندان قاجار به می‌نویسد:

«اوان خجسته اقتران عهد پادشاه... معارف خواه... السلطان ابن ... اعلیحضرت ... وقت کار است و غفلت و اهمال از آن کس که بتواند و تواند موجب ننگ و ... نظر به مقتضیات مزبوره... این بنده فانی دکتر محمد کرمانشاهانی اقدام در ترجمه کتاب ژیل بلاس نمود... حال امید است که مطالعه کنندگان هرگاه بر خبط و خطایی واقف شوند به نظر عفو و اغماض ببینند.»

حضرتش در جای دیگر خطاب به مترجمان «تازه‌کار» نصیحت می‌فرماید که: مترجمان در ترجمه از زبانی به زبان دیگر «به عبارات روان و صاف و معمولی و سبک» بنویسند، «نه تحت‌اللفظ خشک و خنک و سبک».

گفتنی است که این دکتر شاید حتی زحمت تغییر دادن نامی از نامهایی را که میرزا حبیب، شوخ چشمانه و در کمال زیرکی و بسیار مناسب به جای اسامی مشکل اسپانیایی از خود ساخته به خود نداده است.^۱ حال دیگر از سرعت و قیامی که این فرزانه اصفهانی از ذهن خلاق و آکنده از شوخ طبعی خویش به ترجمه افزوده و عناوین دلنشین که خود آفریده چیزی نمی‌گوییم.

مخلص کلام اینکه در چیره‌دستی میرزا حبیب اصفهانی در ترجمه سرگذشت حاجی بابا و سرگذشت ژیل بلاس می‌توان گفت متن اصلی این دو کتاب به آسانی به زبانهای دیگر قابل ترجمه بوده و هست، ولی ترجمه فارسی میرزا حبیب از دو کتاب یاد شده به هیچ زبان خارجی قابل ترجمه مجدد نخواهد بود.

رتال جامع علوم انسانی

آلن ژنه^۲ تنها پسر کلود لوساژ^۳ در هشتم ماه مه ۱۶۶۸ در دهکده‌ای کوچک واقع در موریهان^۴ چشم به جهان گشود. در ۱۱ سپتامبر ۱۶۷۷ مادر و در ۲۴ دسامبر ۱۶۸۲ پدرش را از دست داد و بدین سان در چهارده سالگی یتیم شد. شورای خانوادگی دو تن از

۱ و گفتنی‌تر این که شاگرد او یعنی سید حسن تقی‌زاده در وصف او می‌نویسد: «دکتر محمد از دانشمندان بزرگ ایران در قرن ۱۴ بود... هر کتاب فرانسوی را که دست می‌گرفت با کمال روانی به فارسی فصیح ترجمه آن را می‌خواند. در صحت کلمات و اصطلاحات فارسی هم دقت و تقید داشت...» این نادره قرن ۱۴ «یک کتاب عظیم شیمی در ۱۶۰ جلد» داشت، «خوب به یاد دارم در یک روز گرم تابستانی با یک لا پیراهن از اندرون به اطاق بیرونی رفت» تا درباره شاه‌بلوط «که آن روز صبح کسی یک سینی از آن برای او هدیه فرستاده بود تحقیق کند».

2 Alain-René

3 Claude Lesage

4 Morbihan

عموماً ایشان را به قیومیت او گماشتند. عموهایی که ماترک او را حیف و میل کردند و آلن رُنه را جهت تحصیل در کالج وان^۱ گذاشتند. چهار سال بعد با کسب دانشی پرمایه دربارهٔ اجتماعات بشری به پاریس رفت و در مسافرخانه‌ای اقامت گزید. آلن رُنه که قیافهٔ دلچسپی داشت و آدمی باهوش و ظریف‌گوی بود - از آن جماعتی که در آن زمان طالبان زیادی داشتند - در سال ۱۶۹۴ با الیزابت دختر یکی از اشراف پایتخت و بانویی اسپانیایی ازدواج کرد.

لوساژ به رغم اینکه رکیل دهاوی بود، بسیار به ندرت به حرفهٔ وکالت می‌پرداخت و مدتی بعد دست از این کار شست تا خویشتن را یکسره وقف ادبیات کند. او یکی از نخستین کسانی است که با درآمد حاصل از قلمش زندگی کرد. لوساژ با ترجمهٔ رمانهایی چون *خائن کیفر دیده*^۲، *نقطهٔ شرف و افتخار*^۳ اثر روزاس^۴، *دن فلیسیو در بند و زاهد*^۵ نوشتهٔ لوپ دورگا^۶ و بخشی از کتاب *دن کیشوت* و به روی صحنه بردن انواع نمایشنامه‌های کم‌دی، خود را برای نوشتن شاهکار ابدی خویش مهیا ساخت که *شیطان لنگ*^۷ و *کم‌دی اخلاقی* نوکاره^۸ طلیعهٔ آن بود. نگارش و نشر سرگذشت *ژیل بلاس* به مرور ایام و طی ۲۱ سال انجام گرفت. نخست فصلهای ۱ تا ۶ نشر یافت. جلد سوم در سال ۱۷۲۴ و جلد چهارم در ۱۷۳۶ در اختیار علاقه‌مندان قرار گرفت.

آلن رُنه لوساژ در هفدهم نوامبر ۱۷۴۷ چشم از جهان فرو بست. بر روی سنگ قبرش چنین آمده بود:

زیر این گور لوساژ آرمیده است
مردی که با مقراض اجل بی‌شرم رشتهٔ عمرش گسیخت.
او اگر دوست مال و ثروت نبود
همیشه دوست شرافت و فضیلت بود.

*

شبی پس از رفتن میهمانان به گنجینه^۹ گفتم: «امروز چه کردی و شکار چه آوردی؟». گفت: «دستبردی مردانه، سکهٔ طلائی برایت جستم. زرگری توانگر، دختری دارد تنگ‌طلا نام^{۱۰}. اولادش بدو منحصر. خود آشنای من است. دخترش را می‌خواهم برای تو بگیرم».

به استکراه برآشفتیم که: دختر زرگر یعنی چه؟ مگر دیوانه شده [ای] من و پیوند عوام! این چه حکایت باشد! غالباً اینقدرم عقل و کفایت باشد، وقتی که یکی را چون من در درخانه و اقربا اعتباری است و از وجودش کاری ساخته می‌شود، همانا کوتاه‌پردازی وی را نشاید.

۱ Vannes
۲ *le Point d'honneur*
۳ *don Felicio de Mendoza*
۴ *le Diable boiteux*

۵ *le Traître puni*
۶ Rojas
۷ Lope de Vega
۸ Turcaret

۱۰ تعبیر گنجینه از «زیرین کمره»

۹ نوکر و فادار ژیل بلاس

گنجینه گفت: «آهسته تر، ای خواجه! ازین ملاحظات درگذر و قدری تنزل فرما. دانسته باش که شریف خاندان به مردیست! بسا بزرگانِ باریک اندیش، که نمی توانم همه را بشمارم، همه همین کرده اند. از آنان باریک بین تر مباش! هیچ می دانی که جهیز دخترک دست کم صد هزار تومان است. زرگری را کوچک شمار!» از نام صد هزار تومان بادِ غرور اندکی فروکش کرد، گفت: «باشد جهیز مرا راضی کرد. خوب جهیز را کی می دهد؟»

گفت: «اندکی عنان بازکش تا با پدرش حرف بزنی. ببینم راضی می شود یا نه؟» قاه قاه بخندیدم که: عجب نکاح بی معطلی! می پنداشتم که خیلی پیش رفته [ای]. گفت: «پیش از آن که پنداری. یک ساعت بیشتر با زرگر گفتگو لازم ندارم. به گردن من که به گردنش بگذارم. اما پیش از آن که دست به کار زنیم مقاوله [ای] باید ساخت.»

ای توکز تنگ طلا منی می خوری منی
سر سرتای ماکسی می خوری کی

من چه کاره ام؟ فرض کنیم صد هزار تومان به تو می رسد، به من چه می رسد؟
گفتم: «بیست هزار تومان حق مشروع تو خواهد بود.»

گفت: «خدا برکت دهد. ده هزار تومانش به تو پیشکش. ده هزار تومان مرا بسنده است. همت تو دو چندانِ همت من است. به یاری حق فردا کمرِ همت می بندم و یقین بدان که یا کار را فیصله می دهم، یا به احمقی خود اقرار می کنم.»

راستی را دو روز پس از آن بیامد که: با زرگر گفتگو کردم و چنانست بستودم که به دامادیت پذیرفت، دخترش را با صد هزار تومان جهیز می دهد، بدین شرط که تو التفاتِ بزرگمهر^۱ را نسبت به خود به راستی بدو بنمایی.

گفتم: «اگر همه دعواها سر این باشد، کار تمام است. بیایم بر سرِ دختره. تو دیدیش یا ندیدی؟ خوشگل است یا نه؟»

گفت: «به قدرِ جهیز نه. حالا که خودمانیم، عروسکِ خوش جهیز چندان حُسن و دلبری ندارد. مفتِ تو که چندان اوقات صرفش نمی کنی.»

گفتم: «به حقِ خدا که راست می گویی. ما اهل درخانه زن می گیریم برای این که زن گرفته باشیم. حُسن و جمال را در زنانِ آشنایان و دوستان می جویم. این است که اگر زن یکی از ما خوشگل باشد، چنان با بی اعتنائی معامله می کنیم که هرچه سزای ما را بدهد بجاست.» گنجینه گفت: «هنوز مطلب دنباله دارد. زرگر ترا امشب مهمان کرده است و قرار بر آن که تواز کارِ زن گیری دم نزنی. گروهی از همکاران خود را وعده گرفته است. تو در آن جا مهمانی خواهی بود متعارف، اما با تعارف. فردا شب تو نیز همین کار را می کنی. بیا که می خواهند پیش

۱ مقصود وزیر پادشاه و ارباب ژیل بلاس است.

از وقت به قالت بگذارند و محکت بزنند. حاذق دم باش!». با غرابی تمام گفتم: «به هر بوته [ای] که بخوانند بگذارند، غل و غشی بزرگ نتواند یافت».

بعد ازین عهد و موثیق به خانه زرگر رفتم. چنان به گرمی و مهربانی پذیرفت که گویا سالها با یکدیگر آشنا بوده ایم. زرگرک یکی از آن بازاریان بود که ما اهل درخانه، روده دراز و هرزه چانه می گوئیم. اسمش استاد منقلب. دخترش، زرین کمر را با زنش، سیمین بر، معرفی کرد. متهای آداب و رسوم به جا آوردم، بی آن که پا از جاّۀ اعتدال و اعتیاد بیرون بگذارم. خیلی نیست ها را به لباس هست، یعنی هیچ ها را، با عادات و اصطلاحات اهل درخانه، بجای چیز خرج دادم.

زرین کمر به قدری که گنجینه گفته بود بدگل و زشت نمود. نمی دانم از کثرت آرایش و پیرایه بود، یا این که من او را از دریچه جهاز تماشا می کردم.

زهی کاشانه زرگر! بیشتر از زیارتگاهها آلات زرینه و ادوات سیمینه داشت. سیم و زر ساده، باصورت های گوناگون، به زف و طاقچه فرو چیده و از دیوار فرو آویخته، بخصوص اتاق شام خوری که معدن طلا بود و خرمن نقره. دامادان را زهی تماشا!

برای هضم طعام، پنج کس از همکاران قلبه و گران جان خود را مهمان کرده بود. بجز از داد رستد سختی در میان نه. می توان گفتم که محفل ضیافت مجلس تجارت بود، نه بزم صحبت و الفت.

شب آینده نوبت من شد. چون نمی توانستم چشم زرگر را با سیم و زر بیندم تدبیری دیگر کردم. جمعی از گوسالگان سامری، یعنی از یاران درخانه که آدمی صورتند و پاکیزه سر و وضع را از لک^۲ و کرور کمتر دم نمی زنند و از امیری و وزیری قدم فروتر نمی نهند، دعوت کردم. این بود که عوض، کار خود را کرد. زرگرک با آن همه مال و منال از شاهاندازی^۳ و بلند پروازیهای یاران چنان گیج شد که خود را در برابر آنان هیچ شمرد. چون نوبت قورت^۴ به من رسید، گفتم: «اما من بنده مردی بسنده کارم و به اندک قانع. سالی بیست هزار تومان درآمد باشد مرا بس است». جاه جویان گرسنه چشم، اطراف مرا فرو گرفتند که: در خطایی، با التفاتی که صدراعظم را در حق^۵ نیست، اینها هیچ است. پدرزنک ازین نکات دقیقه [ای] فراموش نکرد^۵ و سخت خشنود از آن جا برفت.

روز دیگر گنجینه به تحقیق امر رفت. زرگر گفتم: «من از ارباب بسیار خشنود شدم. مرا مفتون ساخت. اما گنجینه، ترا به خدا یک چیز می پرسم راستش بگو. ما هریک عیبی مخصوص داریم. بی عیب خداست. بگو ببینم خواهی تو چه عیب دارد. به حق آشنایی و سلا علیک، دروغ مگو! قماربازی و شاهدبارگی دارد یا نه؟ عیبی که ازو نمی تواند درگذرد

Quel spectacle pour les yeux d'un gendre!

۲ واحدی برای شماره در هند معادل یک صد هزار. ۳ مخف شاهاندازی.

۴ لاف زدن.

Le beau-pere ne perdit pas une de ces paroles.

گنجینه جواب داد که: به حق خدا، من از این سخنان دلشکسته می شوم، در صورتی که من طرفِ ترا بیشتر از طرفِ خواجهم منظور می دارم، اگر آدم بدی بودی و عیبی داشتی من هیچ تکلیفِ دختر دادنِ تو بدو می کردمی و بدبختیِ دختر ترا می خواستمی؟ به پیر نه، به بیغمبر نه! اخلاص من بیش از آن است که بتوانم به تو خیانت کنم، آری خواجۀ مرا یک عیب است که پول را بسیار دوست می دارد و اما آدمی بدین جوانی و بدین پُختگیِ مادر نزاده است. زرگر گفت: «چه ازین بهتر، پول پرستی عیب نمی شود. برو و یکدلش بساز که دخترم را به او می دهم اگر چه مُقرب و وزیر هم نباشد». چون جناب گنجینه این خبر بیاورد، بدویدم و اظهارِ خرسندی و سپاسگزاری بسیار به زرگر کردم. پس، همانگاه سر مسأله را به زن و دخترش بگشود و چنان به گرمی پیش آمدند که معلوم شد پای پس رفتن در میان نیست.

پدرزنم را به خدمت بزرگمهر بردم، چه شبِ پیش خبر داده بودم. جناب جلالتآب اظهار التفات بدو نمود که: ازین مرحله بسیار خوشنوم، یکی را به دامادی برگزیده [ای] که من دوستش دارم و در خیالِ پشرفت اویم. پس سخن از اوصافِ ستوده و خصایلِ پسندیده من گشود و چنان شرح داد که زرگر پنداشت گنج شایگانی به رایگان جسته است. از شادی می گریست. در وقت مفارقت مرادر کنار گرفت و گفت: «فرزند، دل قوی دار! چنان در کارِ همسری تو وزرین کمر می شتابم که خیلی باشد نهایت هشت روز دیگر کارِ زفاف سرانجام خواهد گرفت.

سرگذشت ژیل بلاس به زودی منتشر می شود.